

بن نیازی واجب الوجود از برهان

حسن ممدوحی

این عمومیت و ماندگاری از آن روست که حقیقت انسان در همه افراد هم گون است و پدیدار شدن اجتماع انسانی و پی ریزی قوانین اجتماعی، گواه گویای وحدت حقیقت انسان هاست.

قرآن کریم روح انسانها را يك حقیقت می داند و از یکسانی آن خبر می دهد: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا فَأَجْزَلًا وَتَقْوِيهَا﴾^(۱) سوگند به نفس انسانی (روح آدمی) و آن (توانا، دانا و حکیمی) که او را بر قرار ساخت، پس شیوه پرده دری و خویشتن داری را به وی الهام فرمود.

بنابراین، آفرینش انسان به گونه ای است که ارزشها و ضد ارزشها را خود می شناسد و این شناخت، فطری است، یعنی صفت ثابت و پایدار نفس است که نیازمند آموزگار نیست و نسبت به همه شرائط زمانی و جغرافیایی، تغییربردار نیست.

شناخت قانون علیت و محال بودن اجتماع دو نقیض نیز از این دست است، توگویی درك این دو اصل، با سرشت انسان عجیب است، به گونه ای که انکار آن، جز با زبان، امکان پذیر نیست، از این رو، منکرین علیت نیز در برخورد با واقعیت، ناگزیر از التزام به

نظام آفرینش، انواع موجودات را به نیروهایی که در مسیر کمال بدان نیازمند هستند مجهز فرموده است، این نیروها برای کمال بخشی خود سنن و ویژه ای را می طلبد که روی تافتن از آن باعث محرومیت از دست یابی به هدف است.

بعد مادی بشر، با هاله ای از سنن ثابت پوشیده شده است، قوانینی که همه آدمیان را با هر نژادی در همواره زمان و گستره زمین، به شکلی یکسان در بر می گیرد. قوانین طب، اصول تغذیه، سنت مربوط به تولد و تناسل و دانش وظائف الأعضاء و... همه از این قبیل است، اگر شناسایی طبیعت انسان، همان گونه که هست، میسر بود، بشر به قوانین شایسته و پایداری در روند ابعاد گونه گون بعد خاکی خویش دست می یافت.

چهره معنوی و بعد روحانی انسان نیز برای شدن انسانی خویشتن، نیازمند پیروی از سنت های ویژه ای است، به گونه ای که سر پیچی از آنها حرمان جاوید او را در راستای کمال معنوی، به همراه دارد. این احکام نیز همانند سنن طبیعی، فراگیر و پایدار است و تنها اختلاف جزئی و در رابطه با خارج از ذات او خود نمائی می کند،

آن، ناگزیر از تمسک به آن هستیم.

مسأله «استحاله اجتماع نقیضین» نیز که پایه اصلی همه استدلال‌ها در روند جمیع علوم استدلالی است، دارای همین سرنوشت است، بدین معنی که نمی‌توان آن را اثبات یا رد کرد، زیرا در راستای استدلال برای اثبات یا رد آن نیازمند تمسک به خود این اصل هستیم.

بنابراین، اصل «علیت» و اصل «محال بودن اجتماع دو نقیض» از حقایقی است که فطرت انسانی بدون نیاز به هیچ دلیلی بر آن آگاه است و برای بازیابی این بینش فطری تنها باید غبار غفلت را از فطرت زدود و برای دریافت آن، منتهات کافی است.

از آنچه گذشت دریافتیم، پاره‌ای از حقائق هستند که انسان نسبت به آنها شناخت فطری دارد، اکنون می‌افزاییم که روشن‌ترین حقیقت فطری که هرگز نیازمند برهان نیست بلکه خود برهان حقائق و براهین دیگر است، ذات اقدس خداوند بزرگ است، زیرا او «نور» و «نورنور» و «منور هرنوری» و «نور آسمان‌ها و زمین» است و نور ذاتاً روشن و روشنگر هرچیزی است و هرگز آنچه نورش عاریت است از «نور محض» روشن‌تر نخواهد بود تا روشنگر او باشد و این امری است که تصور آن موجب تصدیق آن است.

در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿الله نور السموات والارض...﴾ (۲).

مسئله نور در این آیه نورانی به معنی نور ظاهری که بر سطح ظاهر اجسام می‌تابد، نیست بلکه مقصود از آن، نور هستی (وجود) است که برماهیت‌های تاریک می‌تابد تا وجود را تعقیب کند، از این روی وجود و روشنی اشیاء عالم مثلاً خورشید خود معلول است و علت به ناچار از معلول قوی‌تر و روشن‌تر است و گرنه معلول به

آن هستند و هرگاه معلول از ناحیه علت، ضرورت نیابد هرگز انتظار پیدایش آن را ندارند و به دیگر عبارت، تا علت تامه (هرآنچه معلول در تحقق خویش به آن نیازمند است) محقق نشود، توقع وقوع معلول را ندانند، اتومبیلی را در نظر بگیرید که حرکت کردن آن نیازمند علل فراوانی است که مجموعه این علل، علت تامه حرکت آن را تشکیل می‌دهد، مسلماً هر فردی گرچه با زبان منکر اصل علیت باشد، می‌داند که امید داشتن به حرکت اتومبیل با فراهم نشدن حتی یک عامل (یکی از اجزاء علت تامه) انتظاری پوچ است، همان‌گونه که با پدیدار شدن همه عوامل (علت تامه)، حرکت، قطعاً اتومبیل حرکت خواهد کرد.

پس انکار علیت، به هیچ وجه امکان‌پذیر نیست منکرین علیت در حقیقت منکر دو اصل لازم قانون علیت هستند، یعنی «رابطه ضرورت» و «رابطه سنخیت» بین علت و معلول را نپذیرفته‌اند، چه اینکه آنان نتوانسته‌اند معنای ضرورت یافتن پیدایش معلول را هنگام فراهم آمدن علت تامه و نیز وجود سنخیت بین آن دو را درک کنند.

باید از منکرین علیت سؤال کنیم، آیا انکار آنان برخاسته از برهان است یا بدون دلیل به انکار برخاسته‌اند؟ مسلماً پاسخ می‌دهند که از روی برهان منکر علیت شده‌اند، در این صورت، خود ناخواسته به قانون علیت روی آورده‌اند، چه اینکه «حد وسط» برهان آنان، یا رابطه در ثبوت «اکبر» برای «اصغر» (برهان لمی) است و یا واسطه اثبات «اکبر» (برهان اثبی) است، در هر دو شکل «حد وسط» نقش «علت» را برعهده دارد، و به دیگر عبارت، با تکیه بر قانون علیت به انکار علیت پرداخته‌اند.

با توجه به همین بیان، باید گفت، قانون علیت قابل اثبات هم نیست، زیرا در استدلال برای اثبات

گونه (با این همه شگفتی) آفریده است، شکی نیست.
بدین گونه، وسوس و هم آلود، رنگ می بازد و
حجاب های تاریک دل در تابش نور ذوب می شود:

﴿ان الله يحول بين المرء وقلبه﴾ (۷).

آنگاه خفتگان غفلت زده بیدار می شوند و نورالهی
بر ظلمت ها چیره می شود:

﴿و هو القاهر فوق عباده﴾ (۸).

اساساً خدا فراموشی، پی آمدی مسلم و دردناک به
نام خود فراموشی در پی دارد:

﴿ولا تكونوا كالذين نسوا الله فانساهم انفسهم﴾ (۹).

همانند آنان نباشید که خداوند را از یاد بردند پس
خداوند نیز (به تقاضای کارشان) آنان را به (درد) خود
فراموشی دچار فرمود.

این آیه نورانی قرآن که از سخنان شگفت انگیز
خداوند است، گویای هم آهنگی و تلازمی عینی بین
غفلت از خدا و بین نسیان خود است و این رازی ژرف
و درخور اندیشه از حقیقت انسانی است که پیامبر ما ﷺ
هم نوای با کلام وحی فرمود:

«من عرف نفسه فقد عرف ربه» (۱۰).

هرکه خود را شناخت تحقیقاً (پیش از آن) (۱۱)
خدای خویش را شناخته است.

در فرهنگ روایی ما نیز روایات فراوانی بر فطری
بودن معرفت و شناخت خداوند بزرگ گواهی می دهد،
«زراره» می گوید، از امام باقر - علیه السلام - راجع به آیه
شریفه «فطرة الله التي فطر الناس عليها» پرسیدم، آن
حضرت فرمود:

«فطرهم على معرفة ربهم» (۱۲).

یعنی (مراد از آیه این است که) خداوند مردم را

ظهور نمی پیوست، پس هیچ شکی نیست که در
هستی، چیزی روشن تر از آفریدگار نیست، بلکه چیزی
جزاو نیست.

در دعای عرفه، حسین بن علی - علیه السلام - به
این حقیقت اشارت رفته است:

«أَلْغَيْبُكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ؟ ! حَتَّى يَكُونَ هُوَ
الْمُظْهِرُ لَكَ مَتَى غَبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ
وَمَتَى بَعَدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوَصِّلُ إِلَيْكَ عَمِيَّتَ
عَيْنٍ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيْبَانِ...» (۳).

آیا غیر تو دارای روشنی و نوری است که تو نداری
تا (آن غیر) روشنگر و بیان کننده تو باشد؟! کی پنهان
بوده ای که نیازمند رهنمون باشی، تو هرگز دور نشده ای تا
نشانه ها نشانگر تو باشد، کور باد (کوراست) چشمی که
ترا نگهبان خویش نبیند.

در قسمت دیگری از این دعا می خوانیم:

«الهی امرتني بالرجوع الى الآثار فارجعني اليك
بكسوة الأنوار» (۴).

خداوندا، مرا (برای شناسایی خودت) بر رجوع به
آفریده ها فرمان دادی، حال در پرتو روشنائیها (انوارالهی)
مرا به سوی خویش فراخوان.

در جمله دیگری نیز آمده است:

«الهی ترددی فی الآثار یوجب بعد المزار» (۵).

معبودا، سرگردانی من در پدیده ها، دور هنگام
شدن وصل (وبه درازا کشیدن هجران) ترا موجب
می شود.

این اندیشه در وحی الهی ریشه دارد:

﴿افی الله شك فاطر السموات والارض﴾ (۶).

هرگز در (وجود) خداوند که آسمان و زمین را این

بر شناخت پروردگارشان سرشت (معرفت حق را در سرشت آنان قرار داد).

امیرالمؤمنین - علیه السلام - می فرماید: آنکه بهتر خود را می شناسد، خدا ترس تر است.

زیرا خود شناسی برخاسته از خدا شناسی است و هرچه معرفت عظمت خداوند بیشتر شود، خدا ترسی فزوده تر می گردد.

« من عرف نفسه عرف ربه » (۱۳).

پیامبر اکرم ﷺ فرمودند:

« اعرفکم بنفسه اعرفکم بر به » (۱۴).

عارف ترین شما به خداوند بیشترین شناخت را از خویشتن دارد.

امام صادق - علیه السلام - در کلام پراچی همراه با تمثیل بدیعی می فرمایند:

« تعرف نفسك به ولا تعرف نفسك بنفسك من نفسك و تعلم ان مافیه له و به كما قالوا ليوסף على نبينا وآله و عليه السلام « انك لانت يوسف فقال انا يوسف وهذا اخي » ف عرفوه به ولم يعرفوه بغيره ولا اثبوه من انفسهم بتوهم القلوب » (۱۵).

تو خویشتن را به خدا می شناسی و خودت را با خویش به خودی خود (بدون شناخت خدا) نمی توانی شناخت، در حالی که می دانی تحقیقاً آنچه (معرفتی که در باره اوست از آن وی و از سوی اوست، همانگونه که برادران) به یوسف - علی نبینا و آله و علیه السلام - گفتند: « هان مسلماً تو خود، یوسفی، پس او گفت: (آری) من یوسفم و این (ابن یامین) برادر من است، بنابراین، یوسف را به خودش و نه دیگری شناختند، چنان که از درون خویش و پندار دل به وجود وی پی نبردند.

از این روی، خداوند را باید به خود او شناخت

و جز وی راهی به سوی او نمی توان یافت، که:

« بك عرفتك و انت دللتني عليك و لولا انت لم ادر ما انت » (۱۶).

به خودت شناختم ترا و تو مرا بر خویش راهنمایی فرمودی و اگر تو نبودی نمی دانستم کیستی.

حال برای تکمیل این بحث بخشی از سخنان بزرگان حکمت را مرور می کنیم، « صدرالمألهین » می فرماید:

« چون واجب قیوم (واجب الوجود که قوام همه موجودات به وجود او بسته است) در برترین گونه از شرافت وجود و بالاترین درجه از کمال فعلیت (وجود مطلق و فعلیت محض) است بایستی آنچه در مورد او درک می کنیم نیز در نهایت اوج کمال باشد، لیکن چنین نیست، از این رو، باید بدانیم این (عدم درک) نه از ناحیه اوست زیرا وی بر منتهی مرتبه کمال است (پس این کاستی به او راه ندارد) بلکه این نقص، به دلیل ضعف عقل ما و به جهت فرو رفتن آن در « ماده » و وابستگی آن به قوه ها (استعدادهایی که به فعلیت نرسیده) و نیستی هاست و بدین سان توان دست یابی به ادراک حضرت حق را ندارد و تعلق ذات او آن گونه که هست بسیار مشکل است » (۱۷).

« شیخ اشراق » (سهروردی)، می فرماید:

« او (واجب تعالی) بانورانیت خویش بر همه نورها چیره است و زیادتی نور او خود حجاب نورانیت اوست، پس مخفی بودنش از ما به دلیل شدت ظهور اوست همان گونه که خورشید با اینکه از عالم « اجرام » است به جهت روشنی (زیاد) از دیدگان ما پوشیده است » (۱۸).

« علامه آیت الله طباطبائی (قدس الله سره الشریف) »

می فرماید:

- «قرآن شریف، اصل وجود خداوند بزرگ را بدیهی می داند که در تصدیق عقلی او نیازی به دلیل نیست» (۱۹).
- هم او در حاشیه بر «اسفار» فرموده است:
- «... از این رو برای پژوهشگران روشن می شود که اصل وجود «واجب بالذات» برای انسان «بدیهی» است و دلایل اثبات او در حقیقت یادآوری و تنبیهی بیش نیست» (۲۰).
- در پایان باید افزود که بدیهی بودن اصل وجود الهی به معنای دست یابی فطرت آدمی بر ذات خداوندی نیست که درك كنه ذاتش محال است بلکه این «ظهور» عین «بطون» است که «هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم» (۲۱).
- اواست اول و آخر و ظاهر و باطن وهم او برهرچیزی داناست.
- یعنی ظاهر بودن او عین باطن بودن اوست، چه اینکه بین «الظاهر» و «الباطن» ضمیر «هو» تکرار نشده است، و این بدان معناست که تعدد «حیثیت» در کار نیست، یعنی این طور نیست که از جهتی ظاهر باشد و از جهت دیگر باطن باشد بلکه از همان حیث که باطن است ظاهر و از همان جهت که ظاهر است، باطن است.
- این بینش ارزشمند، مرزی است بین «تعطیل مطلق» و بین «تشبیه»، زیرا این دو دیدگاه همانند گفته کسانی که برامکان دست یابی به «کنه ذات حق» پای می فشرد، از حقیقت به دور است.
- پاورقیها:
- (۱) قرآن کریم، سوره الشمس، آیه ۸ و ۷.
- (۲) قرآن کریم، سوره نور، آیه ۳۵.
- (۳) و (۴) و (۵) دعای عرفه امام حسین - علیه السلام -.
- (۶) قرآن کریم، سوره ابراهیم، آیه ۱۰.
- (۷) قرآن کریم، سوره انفال آیه ۲۴.
- (۸) قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۱۸.
- (۹) قرآن کریم، سوره حشر، آیه ۱۹.
- (۱۰) امالی مرتضی، ج ۱، ص ۲۷۴.
- (۱۱) این کلام بلند را به دو شکل می توان معنی کرد اول: هرکس خود را شناخت خدای خویش را خواهد شناخت، که در این صورت عکس نقیض آیه شریفه می شود، دوم: هرکس خود را شناخت (معلوم می شود) خدای خویش را شناخته است، یعنی از خدا شناسی به خود شناسی رسیدن، نه به عکس، معنای دوم با سیاق حدیث سازگارتر است.
- (۱۲) البرهان، ج ۲، ص ۴۶.
- (۱۳) به مدرک آن اشاره شد.
- (۱۴) امالی مرتضی، ج ۲، ص ۳۲۹.
- (۱۵) تحف العقول، کلام الصادق - علیه السلام - فی معرفته تعالی، ص ۳۲۸.
- (۱۶) مفاتیح الجنان دعای ابوحمزه ثمالی.
- (۱۷) المبدأ والمعاد، ص ۳۷.
- (۱۸) المطارحات، ص ۴۶۵ - چاپ تهران مطبوع سال ۱۳۹۶ هجری قمری.
- (۱۹) المیزان، ج ۱، ص ۳۹۵، چاپ بیروت.
- (۲۰) حاشیه براسفار، ج ۱، ص ۱۵.
- (۲۱) قرآن کریم، سوره حدید، آیه ۳.